

رضا انزابی نژاد

شعر سرشک نقطه عطفی مبارک در شعر معاصر ایران

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دشک، و هندستی شیخ و شحنه در غارت مردم (۳) حافظ آن را دریافت، و روز دیگر، دردی، و در روزگار مادر دیگر اما تا این کودک مبارک قدم تولد یابد و تا از پستان مادر نوق و قریحت، شیر پاک بنوشد، اصول و مواظبت‌هایی را می‌خواهد که آن اصول را پیشینیان، از ارسطو تا ابن‌سینا و شمس قیس و خواجه نصیر، و متأخران از مایاکوفسکی تا الوار، سفارش کرده‌اند. از اینجاست که معلوم می‌شود هنر شاعری، چندان هم که عده‌ای - بویژه از معاصران - سهل گرفته‌اند و بی هیچ مایه‌ای، فطیر یخته‌اند، نیست.

اگر در حال‌زادگی و نطفه‌شعر بعضی یا بسیاری از شاعران متقدم حرف است که برای دریافت صله و اسب و استرو دیدگان و آلات‌خوان ساخته‌اند، شعر بعضی یا بسیاری از معاصران هم از جای دیگر می‌لنگد اگر شعرایان به سفارش زمان است، به زبان مردم نیست، اگر کودک حال‌زاده است، اما سخت ناآندرت و بیمار است. اما همیشه شاعرانی بوده‌اند که نیاز زمان و درد اجتماعی را در یافته‌اند و اینک شعر نو که بر اثر افراط در صورت‌سازی و صورتگری و فرمالیسم، خواننده را خسته و بیزار کرده بود با دو سه دیوان تازه در مسیری افتاده که باید آنرا نقطه عطف مبارکی

فرق است میان شاعری که از سرسیری و از روی تفنن شعر علوم می‌سازد و شاعری که دلشوره‌ای، اضطرابی، نیازی او را به سرودن و گفتن وادار می‌کند. آن یکی می‌خواهد سرگرم بشود، شعر می‌سازد بهمان نیت که تخته نرد بازی می‌کند، یا فال ورق می‌گیرد یا جدول حل می‌کند، اما درد، درون این یکی را می‌خورد اگر نگوید منفجر خواهد شد، نیاز سرودن و گفتن چنانست که اگر هیچ نشد، سر به‌صحر خواهد گذاشت، چاهی خواهد جست و سر را تا سینه درون چاه فرو خواهد برد تا رازش را، تا دردش را، تا شعرش را در چاه بخواند، آیا نیمی سبز نخواهد شد؟ آیادور است آن که سحرگاهی، چوپانکی، آن‌نی‌را از لب چاه برگیرد و در آن بدمد و راز شاعر، درد و شعرشاعر، سراسر دشت را پر کند (۱)؟ «اليس الصبح بتويب» (۲)

بدین‌سان دانسته می‌شود که حال‌زادگی شعر بسته به اینست که در نطفه‌اش پاک و حلال باشد. نطفه پاک در شعر، عبارتست از نیاز زمان و درد اجتماع.

در قرن چهارم در زمان و نیاز مردم ایران، خطر معو ملیت و زبان بود. فردوسی این درد را دریافت، در قرن هشتم درد اجتماع عبارت بود از حکومت ریا و رواج کاردهندگان

این نظر دکتر مصطفی رحیمی منتقد آگاه و ارجمند در حق دکتر شفیعی کدکنی (م. سرشک) است
اینک حضور «سرشک» پس از سفر چند ساله‌اش به انگلستان، با چاپ و تجدید چاپ چندین دفتر شعر، دل درنده را بسه دیدن و تبیین می‌طلبد.

«در کوچه باغهای نیشابور» که پس از چاپ نخست (۱۳۵۰) بلافاصله به نایابی گرفتار آمد، اینک در جامه چاپ دوم در دسترس است و «از زبان برک» هم. اما به مجموعه: «از بودن و سرودن»، «مثل درخت در شب باران» و «بوی جوی مولیان» چاپ نخست هستند.

تشنگی برای خواندن شعر خوب چندانست که پنج دفتر را در شبی، یا روزی، یا شبانه‌روزی، می‌توان شعر به شعر و قطعه به قطعه خواند و کنار گذاشت و آنکه نشسته از باده شعر شعور آگین، چشم برهم نهاد و خواب برک و باران، و آلاله و بهاران دید.

از بندبند دفترها چنین برمی‌آید که شعرها از سر نیاز سروده شده نه برای تقنن و سرگرمی، سرشک برای کلام حرمت قائل است و گفتن را ارج می‌نهد که گفتن، شکفتن است، شکفتن با تمام پی آمده‌های مبارک و نامبارکش:

ترجیح می‌دهم که درختی باشم
در زیر تازیانه کولاک و آذرخش
با پویه شکفتن و گفتن
تا، رام سخرمای
درفاز و در نوازش باران
خاموش از برای شفتن

«از بودن و سرودن - قطعه مرموز درجست»
اما شعر، از شعور می‌زاید، و شاعر که به ارزش «کلمه و کلام» پی برده باشد و روحش از آگاهی و مسئولیت لبالب بوده باشد، باید چراغ بدست بگیرد و درست مانند بیابان، غم بی‌راهی و بدراهی مردم را بخورد، هر جا و هر زمان، از جهل و فقر و ستم، رنج ببرد و از نامردی و نامردمی کینه‌ور گردد، برای او فرق نمی‌کند که ستم از جانب حکمرانی در چین باشد یا ما چین، و فقر و جهل ریشه انسانها را در جابلابوزاند یا در جابلقا. چنین است که شاعران مسئول در هر کرانه و کناره باشند - در امریکای لاتین یا افریقای سیاه - شعر را به هرزبانی که بگویند و به هر خطی که بنویسند، اگر زبانشان هم از هم بیگانه باشد، قلبشان باهم هم‌نوا خواهد تپید:

خنیاکر غرناطه را، باری، بگوئید
با من هماوازی کند، از آن دیاران

(از بودن و سرودن - قطعه: دیباچه)

سرشک که در این شعر «گاریالورکا» شاعر اسپانیولی را آواز می‌دهد، سالها پیش «مفتون» شاعر تبریزی را به با هم بودن و با هم سرودن، خوانده بود:

من از خراسان و تو از تبریز و آواز ساحل بوشهر
با شعرها مان شعبهائی خرد

برطاق این شبهای وحشت برمی‌افروزیم.

«از زبان برک - قطعه: نشانی»

اینک سرشک، می‌داند که چه جنک افزایی در دست دارد، نیز نیک آگاه است که آنچه دستان پلید دارند، مانند افعیان فرعون رشته‌ای پیش نیست، آیا افسون افسونگران-رشته‌های

افعی نما - در مقابل باطل السحر چه می‌تواند کرد؟
تردید نیست که اژدها خواهد بلعید هرچه رسانست،
هرچه رنگ است، هرچه نیرنگ است:
هرچه در جعبه جادو، دارید
بدر آرید که من
باطل‌السحر شما را، همگی، می‌دانم
سخنم،

باطل‌السحر شماست

(از بودن و سرودن - قطعه: باطل‌السحر)

وقتی شعر، با چنین کاربردی، به چنین ابزاری بدل می‌شود، و شاعر به چنان پایگاهی از رسالت و مسئولیت دست می‌یابد، پرواضح است که باید به حساب شاعران شعر پیشه - که از سر سیری و بی‌دردی، هنوز هم در خم زلف معشوقه گرفتارند - رسید، باید خواب چنین شاعرانی را که اثر وجودی خود را در جامعه، و دین خود را نسبت به مردم، از یاد برده‌اند، آشفته ساخت. سرشک این دسته از شاعران را، چنین به شلاق طنز بسته:

خوابت آشفته مباد!

خوشترین هدیه‌انها

خزه نرم لطیفی‌ست که در برکه آرامش تومی‌روید

راستی، شاعری،

شکل بی‌درسری‌ست!

(در کوچه باغهای نیشابور - قطعه: پیغام)

و نه که این جامه که سرشک بریده، چقدر به قامت شاعرانی می‌آید که زمانشان را، و حتی زبانشان را فراموش کرده‌اند:

بازمانی که نه او می‌فهمد،

و نه، می‌فهمیم،

و نه ایشان، باری

سخن از بهر که می‌گویی؟

(همانجا)

درد، اما، درون شاعر آگاه را می‌جود، او نمی‌تواند ببیند که شعر ساز بی‌خیال در خواب قیلوله‌اش، همچنان خرناسه بکشد، باید طشت رسوایی اینان را از بام بر زمین انداخت تا خواب از سرشان ببرد. آهسته. یا بلند، بجد یا به طنز باید گفت تا حرمت شعر و قلم دانسته شود، تا شاعر و نویسنده بداند که در کجای زمین خاکی و چه وقتی از تاریخ ایستاده به این قصد است که سرشک پس از آنکه با شلاق طنز، دل نازکتر از گل شاعر خوش کلام بی‌خیال را آزرده، اینک برجای زخم نمک می‌باشد، نمکی از طنز که می‌سوزاند، با این امید که درمان کند، آگاهی بیافریند آیا اثری خواهد گذاشت؟:

سخن از صاعقه و دود چه زیبایی دارد؟

..

هرچه در جدول تن دیدی و تنهایی،

همه را برکن، تا دختر همسایه تو

با گل و با پر طاووس بخواباند

تا شام ابد.

خوابشان خرم باد!

(همانجا)

آیا تشبیه مناسبی نیست؟ آیا اثر وجودی این گونه شعرها بیشتر از پر طاووس است در لابلای دفتر خاطرات نوجوانان؟! شگفتا که این شعر پیشگان - و نه شاعران - در

فاجعه آمیزترین لحظه‌ها که نجات ، قربانی دغل می‌شود . همچنان بر لب جویباران موهوم با معشوقکان سیه چشم خیالی ، خوش‌اند :
شاعران سبک موریانه ، جملگی ،

با « بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها ،

با « گسته حورعین ز زلف خویش تارها »

در خیال‌خویش ،

جاودانه می‌شدند !

(کوچه باغهای نیشابور - به يك تصوير)

یقیناً شعری که چنین است ، خاصیت لالایی دارد برای خوابیدن و برای خوابانیدن . چنین شعری از چنان شاعرانی را ، آدم وقتی می‌خواند به یاد حرف شاملو می‌افتد که گفته : [براستی آیا اینها شاعران قرن ما بشمارند ؟ اینها که در عصر سفرهای فضائی همچنان در فضای یاری که با کاروان به سفر رفته است خاک بیابان بر سر می‌کنند ؟ و آیا اینان سازندگان فرهنگ و فلسفه هنر قرن مایند ؟] ، و سرشک کارنامه چنین شعری را که رنگ فرهنگ زمانه خود را ندارد و پای تا سر تحقیق است ، این گونه رقم می‌زند :

درین زمانه‌عسرت

به شاعران زمان رخصتی دادند

که از معاشقه سرو و قمری ولاله

سرودها برآیند ژرفتر از خواب

زالتر از آب

کوچه باغهای نیشابور - دیباچه

اما شاعر ، گاه یوسه طنز را از اندام شعرش برمی‌گیرد و کاملاً جدی از آگاهی و بودن و سرودن سخن می‌گوید . آگاهی را - همچنانکه کسی به ما می‌بخشد ، باید مانند امانت مقدسی به دیگران بدیم ، آگاهی باید به آگاهانندگی منتهی شود و آگاهانندگی با گفتن و سرودن و حتی گاه با اشارتهای چشم و ابرو امکان می‌یابد . نباید به زنده بودن تظاهر کرد ، باید زنده بودن را اظهار کرد . سکون همزاد و همذات سرشک است :

خاموشی و مرگ آئینه يك سرودند

نشیددی این راز را از لب مرغ مرده

که در قفس جان سپرده :

- « بودن

یعنی همیشه سرودن ،

بودن : سرودن ، سرودن :

زنك سکون را زدودن .

«کوچه باغهای نیشابور - آیاتر پاسخ می‌هست ؟»

پس نشان زنده بودن انسان ، عبارتست از تداوم حرکتش در مقابل پلیدی و پستی و بلندی ، مقابله با ناراستی و نامردمی ، حتی تا بام بلند «شهادت» اما - هیچ «شهیدی» آخرین نیست و به قول هوشک ابتهاج (۵ . ۱ . سایه) :

« هر مرد که به خاک می‌افتد برمی‌خزد ز جای او بدمرد .

مگر کاروان ، از راه می‌ماند ؟ و مگر آب از جریان

می‌ایستد ، و مگر شقایقها از رستن و شکفتن باز می‌مانند ؟

می‌گفتی ، ای عزیز ! : « حترون شده‌ست خاک . »

اینك بین برابر چشم تو چیستند :

هر صبح و شب به غارت توفان روند و باز ،

باز آخرین شقایق این باغ نیستند .

« از بودن و سرودن - آن عاشقان شرز - »

این نبض حرکت ، حتی در شعرهای تغزلی سرشک نیز می‌زند ، این نفس گرم ، بصورت اعتقاد و التزام به صبح ، به فردا و به بهار در شعرهای عرفانی هم عطر پاش است :
گفتش :

- « خالی‌ست شهر از عاشقان ، وینجانماند

مرد راهی تا هوای کوی یاران بآیدش . »

گفت :

- « چون روح بهاران آید از اقصای شهر

مردها جوشد زخاک

آنان که از باران گیاه ،

و آنچه می‌باید کنون

سبر مردان و دل امیدواران بآیدش . »

«کوچه باغهای نیشابور - گفت و گو»

شاعر وقتی زمینی باشد ، وابسته به زمینیان ، در هر کرانه‌ای دور یا نزدیک - از درد انسانها ، آزرده می‌شود و از هر سد و بندی که در بستر تاریخ و در برابر جریان حقیقت و ناموس زندگی و انسان بسته شود ، به عزا می‌نشیند . سرشک ، در قطعه‌ای زنده و خوانداری از این سیاهکاری ، می‌کشد :

ز خشکسال چه ترسی - که سد بسی بستند :

نادر برابر آب ،

که در برابر نور

و در برابر آواز و در برابر شور ..

«کوچه باغهای نیشابور - دیباچه»

و وقتی روزگارش را می‌بیند که مردی و مردمی ، زیر پای نامردمان نفس‌نفس می‌زند چنین سوگنامه‌ای می‌پردازد :

آنگاه

تزدیکتر شدم

دیدم فراخنای زمین را

در زیر پای روسپیان تنك

دیدم که هنج می‌شدانسان

وانگه بر جای او

می‌رست خوك و خرچنگ

«از بودن و سرودن - معراجنامه»

آگاهی عمیق سرشک از مایه‌های دینی و اساطیر علمی و مذهبی شفافیتی به تصویرهایش بخشیده ، می‌دانیم اما که اسطوره همواره ریشه در حقیقت دارد و در این آئینه عتیقه که پرداخته دست خیال است واقعیتها ، از هر عصر و روزگاری توان دید :

تزدیکتر شدم

دیدم عصا و تخت سلیمان را

که موریانه‌ها

از پایه خورده بودند ، اما هنوز او ،

با هیبت و مهابت خود ایستاده بود .

زیرا که مردمان

باور نداشتند که مرده است

و بیکر و سریرش

در انتظار جنبش بادی‌ست .

از بودن و سرودن - معراجنامه

اما از اساطیر که بگذریم . می‌رسیم به جای پای بسیاری از بزرگان عرفان و ادب پارسی ، در شعر سرشک ، مردان مردی چون حلاج و سهروردی بر سردار ، و عین‌القضاة در میان انبوه شیگردان و شیخ مینه در مشغله ماموران محمودی ، و عطار و مولوی در حلقه

سماع ، پایکوب و دست افشان حضور دارند سرشك اینهمه را به
بزم شعرش خوانده تا تصویری از شکوه حقیقت بنماید .
سرشك در زی انسانهای مبارز و حق طلب که بحق ، آرایندگان
تاریخ ملتها هستند ، حلاج و سهروردی ها را می بیند و با آنها
خطابی این چنین دارد :

ای مرغهای توفان ! پروازتان بلند .
.....

زانوی خواب مرداب ، آوازتان بلند .
...

دیدارتان : ترنم بودن ،

بدرودتان : شکوه سرودن ،

تاریختان بلند و سرافراز :

آنان که گشت نام سردار

زان یار باستانی همرازتان بلند .

«کوچه باغهای نیشابور - زانوی خواب مرداب»
در شعر سرشك ، انسان ، جهانی است (۴) انسان شایسته است
انسان اگر بخواهد که دل در مغز و بازوی خود نبود ، می تواند
منجی و مصلح جهانی باشد و آفریدگار پاک و راستی (۵):

برهن این لحظه وحی آمد از صبح

کانکه بودی تو در انتظارش

جز تو خود هیچکس نیست باری

دیگران گردانند این را

بی گمان دیده بازشان نیست .

«بوی جوی مولیان - شطح»

آیا این صدا ، ندای عین القضاة نیست که از حلقوم حلاج

بر بالای دار باهنگ عطار بگوش می آید :

زندگی نامه شقایق چیست ؟

سزایت خون بهدوش ، وقت سحر ،

نغمه عاشقانه بر لب باد ،

زندگی را سپرده در ره عشق

به کف باد و هرچه بادا باد

«از بودن و سرودن - زندگی نامه شقایق»

سهروردی - با آن اندیشه تمثیل ساز تصویر بردارش ، که

حتی در انتخاب نام برای کتابها و رساله های از عنوانهای

پر ابهام تمثیلی بود جسته (۶) برای سرشك الگوی معتملی است ،

تعبیر است تمثیل از گذشتگان و اندیشه نو از سرشك :

شنیدی یانه ، آن آواز خونین را ؟

نه آواز پر جبریل ،

صدای بال ققنوسان صحراهای شبگیر است

که بال افشان مرگی دیگر ، اندر آرزوی زادنی دیگر ،

حریق دودناک افروخته در این شب تاریک

در آن سوی بهار و آن سوی پاییز :

نه چندان دور

همین نزدیک .

بهار عشق سرخ است و عقل سبز

...

خوشا مرگی دگر با زایشی دیگر .

«کوچه باغهای نیشابور - صدای بال ققنوسان»

اثر کلام و اندیشه مولانا در شعر سرشك بیشتر از

دیگرانست ، و این شاید بدان جهت باشد که سرشك روزگار

درازی است که برکناره دریای سخن و اندیشه مولوی اتراق کرده است ،

این اثرپذیری ، اما ، گاه از جهت ترکیبات و تمثیلات است
مثلا در این شعر :

توپاکبازترین عاشقی در این آفاق

چه جای آنکه درین راه تسلیم شنوی

قمار بازی عاشق که باخت هرچه که داشت

و جز هوای قماری دگر نماندش هیچ (۷)

«از بودن و سرودن - سلام و تسلیم»

و گاه در انتخاب وزنهای شوخ و شک غزلهای شمس

تبریز ، با همان درونمایه عرفانی در غزل :

دور مرو ، دور مرو . یارببین ، یارببین

درنگر از دیده جان ، دردل و دیدراببین

اما گاه ، اگر وزن شاد سخن ، مولوی دار است ، اندیشه

و دید نو و امروزی است :

بگو به باران

بیاردامشب

بشوید از رخ

غبار این کوچه باغها را

که در زلاش

سحر بجوید

زیبکرانها

حضورها را

درین شب پای مانده در قیر

ستاره سنگین و پایه زنجیر

کرانه لرزان در ابر خونین

دل ازین تنگنا گرفته

تودانی آری ،

تودانی آری

دل ازین تنگنا گرفته

چون بگسته پای از بند

بها نه بهر خدا گرفته .

«مثل درخت در شب باران - جرس»

سرشك گاه از دنیای پاک و زلال کودکی ، تصویر نابی

را بر می گیرد و آنرا در تناسی خوش و نتیجه ای زنده و خوشتر

می آراید :

ای کودکی وقتی که شب از کوچه ، تنها

بهر خرید فان و سبزی می گذشتم ،

آواز می خواندم که یعنی : نیست باکم

از هر چه آید پیش و باشد سرنوشتم

امروزهم ، در این شبان شوکرانی

وقتی سرشك شب گرندش می فراید

تنها بنامم چیست ؟

- آوازم ،

که آنهم

در ژرفنای شب به خاموشی گراید .

(از بودن و سرودن - دیباچه)

اما چیزی که ، از آن سو ، در مورد شعرهای سرشك باید گفته

شود اینکه : غالب شعرهایی که پای شان نام اکسفورد ، پرینستون

و لندن آمده ، و تاریخ میلادی رقم خورده ، متأسفانه رنگ و هوای

دیگر دارند ، و مایه این سوئی ، کمتر دارند . این ، آری ،

بدان جهت است که شاعر از وطنش جدا بوده است ؟ از بیگانگی

این طرحها و شعرها يك مسئله ، هرچه زنده تر و گویاتر ، نتیجه



هر قدر در سرودن شعر نو و آوردن سخن نو - که حلاوتی دارد - موفق است ، در ساختن غزل - اگر نه همه جا ، دست کم غالباً - نا موفق است ، و از خواننده ، از سرارادت دلش می خواهد سرشک هرگز غزل ن سازد ، البته این رانیک می دانم که غزل سخن دل است و هر کسی حق دارد - و شاعر بیشتر از هر کسی که با دل خویش نجوای عاشقانه داشته باشد و در خلوتش زمزمه عشق سر بدهد . اما حق اینست که این نجواها و زمزمه های خلوت ، برای خود هر کس باشد . بویژه آنکه ، آن سختگی زبان ، آن پختگی فکر ، آن شفافیت کلمات و ترکیبات که در شعرهای سرشک دیدیم ، در این غزلگونه ها دیده نمی شود ، همه تصنع است و تکرار در تکرار ، و حاصل ، غزلی در حد غزلهای متوسط شاعران متوسط عصر صفوی و زندیه . شاهد بیاورم :

نتوانم به تو پیوستن و نی از تو گستن
نه زبند تو رهائی نه کنار تو نشستن
ای نگاه تو پناهم ! تو ندانی چه گناهیست
خانه را پنجره بر مرغک تو فائزده بستن
تو همه پندم ازین عشق که من دیر زمانسی
خود بجان خواستم از دام تمنای تو رستن
دیدم از رشته جان دست گستن بود آسان
لیک مشکل بود این رشته مهر تو گستن ...
«مثل درخت - زمزمه»

دریغ نیست آیا ، شاعری که کلمه ها را به نرمی موم در خدمت اندیشه ای به تیزی شمیر می آورد و اینگونه می سراید :
سال پار :
دانه ای درون ظلمت زمین ، در انتظار .
وینک این زمان :
هفت سنبله ، به روی بوته ، زیر آفتاب .
هفت چهره صبور ،

می شود ، و آن اینکه نویسنده و شاعر وقتی رابطه اش از مردم بریده شود ، از محیط خود و مردمش الهام نگیرد ، شعرش مردمی نخواهد بود ، شعرش را مردم نخواهند پسندید . دلیل کامل این مدعا گلچین گیلانی بود که شعرهایش بوی رطوبت انگلستان می داد و نشانی از بیگانگی شاعر از غم و شادی مردم و وطنش بود و اینکه ، شعرها از سر بیکاری و بی خیالی بنظم آمده ، و هر چند گاه از آن سوی مانش فریادی می کشید ، که فریادش برای مایه گانه بود ، چرا بود ، چرا که شعرش رنگ درد و نیاز را نداشت . بعضی از این شعرهای سرشک هم چنین است مثلاً :

آن بلوط کهن ، آنجا ، بنگر
نیم پائیزی و نیمش بهار :
مثل اینست که جادوی خزان

تاکمرگاهش ، بازحمت ، رفتست و از آنجا دیگر نتوانسته
بالا برود

«مثل درخت در شب باران - قطعه : در اقلیم پائیز»

جدا از اینکه در این قطعه ، شاعر برای من خواننده هیچ پیامی ندارد ، و شعر ، خود ، چیزی ندارد . آنچه گفتنی است وزن ناخوشایند شعر است و یا به تعبیر دیگر ، بی وزنی نادلپذیر شعر ، در مورد شعر ، این قابل قبول است که :
«شعر برای اینکه در گروه خواننده تأثیر داشته باشد ، باید وزن را فراموش نکند ، مزیت عمده شعر بر نثر از جهت تأثیر آنست که در سفر و حضر ، در گردش و بازی ، در حین کار و استراحت ، در قله کوه و قعر چاه سینه به سینه نقل می شود و گسترش می یابد ، این تأثیر دارای جنبه های دوگانه است ، هم از نظر سرعت و قوت تأثیر در خواننده یا شنونده و هم از نظر اینکه خواننده از ذهن و زبان خود صدها نسخه کتاب برای شاعر می آفریند . اگر آسانگیری نیست چه اصراریست که این امتیاز را از شعر بگیریم . یک تامل دیگر ، و آن اینکه سرشک

سال دیگرش بین :

هفت صد هزار و پیشمار .

«بوی جوی مولیان - ...»

آیا سرشک که چنین زیبا می گوید :

این نه اگر معجزه است ، پاسختان چیست؟

در نفس ازدها چگونه شکفته است

اینهمه یاس سپید و نتران سرخ ؟

(بوی جوی مولیان - پرسش)

بلی شاعری با آن دید باز و زبان استوار ، وبا آنهمه

لمس دردهای عمومی ، این دریغ نیست آبا که از درد خصوصی خویش

سخت بگوید . بگذارید از سخن کسی مدد گیرم که خود سرشک عمیقاً

حرمت آن بزرگ را دارد . سخن اینست : [شعر زائیده درداست ، اما

عمیق ترین و عمومی ترین دردها ، اگر کسی در باره دردندان شعر

بسراید شعرش زودتر از خود درد فراموش می شود ، دردی که

سر چشمه شعر است بی شک درد عمومی است ، دردهای شخصی

هر چند عمیق و ریشه دار باشد منشا شعری ماندنی نمی تواند شد: کشتی

شاعر در دریا غرق شده است ، این البته مصیبتی است ، اما

فردی و خصوصی و چون خوانندگان او همه صاحب کشتی نیستند،

بی شک شعری که براساس این درد بوجود می آید مرئیهای است

خصوصی و محدود ، نه شعری عظیم و ماندگار ... بنابر این

شعر ، وقوف و آگاهی است ، وقوف از عمیق ترین دردا اجتماعی،

آگاهی از آنچه بحق مساله زمان است و مشکل قرن شاعر ...] (۹)

نکته دیگری هم در شعر سرشک باید گفته شود و آن نکته

اینکه ، سرشک که از قید بسیاری تقلیدها رسته ، و بسیاری

از «درآمد و بیرون شد» های شعر و تنگناهای سخن برایش

نرم و سهل است ، دانسته نیست چرا ، گاه چنان تازی از تکلف

قافیه بر دست و پای خویش می تند که خود را ناتوان و

سخن را نادانین می نماید :

گنجشکها به چهجه شاداب و شنگشان

سطح سکوت صیقلی صبحگاه را

هاشور می زنند

وانگاه

بر در فضای صبح نشابور می زنند

«مثل درخت - در پرسش از شکوفه بادام»

در بندبند شعر سرشک ، تجلی شعر کهن فارسی مشهود است ،

گاه بصورت ترکیبی و دیگر گاه بصورت تضمینی . اما بعضی از

تضمین ها ، خود آیتی از لطف و براءت است ، نشانه ای از قدرت

و والایی شاعر :

نغم گرفت از این شب ، در این حصار بشکن .

در این حصار جادویی روزگار بشکن

برای تا که هستی ، که سرودن است بودن

به قرنی دژوحت این دیار بشکن

«سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی» (۱۰)

تو خود آفتاب خود باش و طلسم کار بشکن

(از بودن - غزلی در مایه شور و شکستن)

یا :

«ای آنکه غمگنی و سزاوار» (۱۱)

در انزوای پرده و پندار

جو بار را بین که چه موزون

با نغمه و تغنی شادش

از هستی و جوانی

وز بودن و سرودن

تصویر می دهد .

«مثل درخت - دیباچه»

دریغ خواهد بود همراهی با سرشک بدون اشاره به

ترکیبات بکر و نابش به پایان آید . این ترکیبات چندانست که

بهنگام خواندن شعرها ، زیر بسیاری از ترکیبات یا کلمات باید خط

کشیده بودم . که اینجا - اختصار را - به نوبه تا اشاره می کنم

و می گذرم :

با صنوبری که روی قله ایستاده بود ،

گونه روی گونه سپیده دم نهاده بود ،

از نشیب یخگرفت دره گفتم :

این نه ساحت شکفتگی است

«از بودن - در کجای فصل»

شاخه در باد و تصویر در آب

آب در جوی و جو بیار در باغ

باغ در نیمروز بهاری

و نهمه در شد آیند ، جاری

«مثل درخت - در اقلیم بهار (۱)»

و :

اینجا و آنجا لجه ای از یک شب است ، آه

نیلینهای ، تلخابه زهر سیاه است ،

«از بودن - دیباچه»

در اینجا ، پنج دفتر شعر دکتر شفیعی کدکنی را فرو می -

بندم ، با این امید که دفترهای دیگری از شعرهای تازه

تازه ترش را ببینیم و بخوانیم تا به داوری کلی تری بنشینیم .



پانویس ها :

۱ - اشاره است به داستان عامیانه که سلمانی اسکندر ، راز

شاخدار بودن اسکندر را نمی تواند نگاه بدارد ، و نمی تواند به

«اسکندرین بورتوزی وار بورتوزی ...» یعنی اسکندر شاخ

دارد .

۲ - قرآن مجید ، سوره هود ، آیه ۸۱

۳ - کتاب زمان ، ویژه هنر شاعری ، ص ۲۹

۴ - یادآور کلام منو ببه حضرت علی است که :

اتزعم انک جرم صغیر ، و فیک انطوی العالم الاکبر

۵ - سبحانی ما اعظم شانی ،

۶ - نام چند رساله سه روزی اینهاست : صغیر سیرغ -

آواز بر جبرئیل - عقل سرخ - لغت عوران ، قصه الغریبه الغریبه ..

۷ - برگرفته از شعر مولوی: منم آن قمار بازی که بباخته

هرچه بودش - بنمانده در سر الاهوس قمار دیگر

۸ - از مقاله دکتر رحیمی : «به بهانه شعرهای سرشک»

رستاخیز شماره ۸۸۰

۹ - دکتر مصطفی رحیمی . نیاز زمان و شعر امروز ، کتاب

زمان ، ویژه هنر شاعری

۱۰ - مطلع غزلی از سعدی

۱۱ - قطعه معروف از رودکی